

هو العليم

## حقیقت عبودیت و چگونگی تحقق آن در انسان

شرح حدیث عنوان بصری - عبودیت و بندگی -

جلسه ۳۰

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ

الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ  
يَفْهَمَكَ.

امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر

می خواهی به دنبال علم بروی در وهله اول حقیقت

عبودیت را در خودت جستجو کن، به دنبالش بگرد،

بعد به دنبال علم برو و طلب علم را برای به کارگیری

آن داشته باش. نه اینکه صرفاً یک اندیشه ها و یک

معلوماتی اضافه کنی و صرفاً یک محفوظاتی را در

خودت انباشته کنی و نفس تو و سینه تو همچون

کتابی شود که بین الدفتین آن مسائل و آن علوم در

آنجا نوشته شده. عرض شد در جلسات گذشته، چرا

امام صادق علیه السلام می فرمایند: در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در خودت طلب نمایی و جستجو کنی، مگر حقیقت عبودیت چیست؟ و مگر آن حقیقت عبودیت مخفی است که انسان به دنبال او بگردد؟

بله، مخفی است. اگر حقیقت عبودیت آشکار بود و برای هر کسی آن روشن بود، این مشکلات دیگر نبود، همه عبد بودند دیگر. اگر یک عبدی واقعاً خود را ملک طلق مولای خود ببیند و بداند، دیگر سرکشی نمی کند. سرکشی مال چیه؟ مال استقلال است، مال خودرایی است، در قبال او عرض اندام کردن است، این سرکشی است. (إِنَّ اللَّهَ

لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ) هر گناهی

که انسان انجام می دهد .... یک روز خدمت مرحوم

آقای حدّاد رضوان الله عرض کردم که: آقا! ما گناه

زیاد کردیم هفده سالم بود تقریباً گفتم که: ما گناه

زیاد کردیم. ایشان فرمودند که: سالک گناه نمی کند.

اینها خطاست، اینها لغزش است، لغزش است. لازمه

بشر هم لغزش است. یعنی اسم عصیان و ذنب و گناه

را ایشان بر مرتبه تمرّد اطلاق کردند. نه، اشتباهاتی  
 که بالاخره پیدا می‌شود از سر نفهمی، از سر بچگی،  
 از سر تمایلات، سایر مسائل، (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ  
 يُشْرَكَ بِهِ) تمرّد کسی در مقابل پروردگار بکند، آن  
 قابل بخشش نیست. در مقابل خدا اظهار شرک کند،  
 اظهار مؤثر کند و مسأله شرک، خیال نکنید بت  
 پرستی است، خیال نکنید ثنویت است و قائل به  
 یزدان و اهرمن شدن است؛ نخیر، این آیه عمومیت  
 دارد و اطلاق دارد نسبت به مواردی که انسان توجّه  
 خود را از پروردگار، در آن موارد به غیر پروردگار  
 مصروف می‌دارد. این معنا، معنای شرک است. از  
 پروردگار به غیر پروردگار. حالا یک وقتی فرض  
 کنید که انسان در مسائل جزئی است، حالا عرض  
 می‌کنم در این فقره «وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» خیال  
 نمی‌کنم برای امروز برسیم که مراتب بکارگیری علم  
 در هر شخصی متفاوت است. تا چه حد انسان آن  
 علم را بکار می‌گیرد و بکار می‌بندد و تا چه حد انسان  
 از این علم متأثر می‌شود و خود را با این علم می‌آمیزد  
 و ممزوج می‌کند و مختلط می‌کند. این مراتبش  
 متفاوت است.

اما در این فقره که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اوّل به دنبال عبودیت گمشده و ناپیدای خودت برو. بیخود نگرد، بیخود نیا سراغ من، بیخود وقت ما را نگیر، امام صادق می‌فرماید البته زبان حال، نشنیدید زبان حال؟ زبان حال است اوّل برو ببین عبد هستی یا مولا؟ آزاد هستی یا بنده؟ آن وقت بعد بیا سراغ امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام)، موسی بن جعفر به بشر حافی فرمودند که: عبد است یا آزاد است؟ اگر آزاد است که خوب هیچ، اگر عبد است، عبد این کار را نمی‌کند.

انسان در مسائلی که برای او اتفاق می‌افتد، غیر از خدا را در اتیان آن مسائل دخیل بداند. البته ممکن است که این نحوه دخالت مراتب مختلفی داشته باشد، کمرنگ و پررنگ داشته باشد. ولی، نه، یک وقتی دخیل می‌داند به عنوان اینکه این شخص یک واسطه است و خداوند اراده و مشیتش تعلق گرفته است که از این واسطه فیض خود را تنزل بدهد. این اشکال ندارد. مرحوم آقا در بیمارستان بودند، آنطوری که در نظرم هست ظاهراً برای همان کیسه

صفرایشان، بیمارستان مشهد، بیمارستان قائم. یک روز یکی از اطباء آنجا که بعد با ایشان مودتش اکید شد و بسیار مرد محترم و شریف و این ارتباط خودش را حفظ کرد و هر روز می آمد و در واقع در مرتبه اول، ایشان مریض این آقای دکتر بودند، بعد که کار ایشان به جراحی کشید، ایشان مداوایشان به دوست ارجمندمان جناب آقای دکتر توسلی، به ایشان منتقل شد. چون تا قبل از تشخیص و به اصطلاح معاینات و آزمایشات، همین معاینات داخلی و ... انجام می گرفت به نام جناب آقای دکتر منوچهر لاری، ایشان در مشهد در بیمارستان قائم، بسیار فرد منظم، منزه، با حمیت و خیلی محب بودند. ایشان یکدفعه، من در خدمت ایشان بودم یک قضیه ای از خودشان تعریف کردند یا از یکی از اطباء دیگر که مسأله ای پیدا شده بود، حالا برای کس دیگری، ظاهراً برای کس دیگری بود که من دیدم که خداوند مرا نگهداشته برای خدمت به خلق، من این را احساس کردم یک قضیه ای تعریف کردند، ظاهراً سانحه ای پیش آمده بود برای یکی از دوستانشان و از قول آن شخص یا از خودشان، این تردید از من

است. این سانحه، خداوند لطف و عنایتش شامل حال آن شخص شده بوده که برای خدمت به مردم این مسأله باشد، این مسأله به اصطلاح ادامه پیدا کند. الآن یادم آمد، الآن تصحیح می‌کنم، این قضیه مربوط به ایشان نبوده، ایشان قضیه مشابهی نقل کرده بودند که من در مصداق اشتباه کردم، این قضیه مربوط به پزشک مرحوم آقا در طهران بوده به نام دکتر ناصر اتّفاق، که خود من هم به ایشان مراجعه می‌کردم و دیگر در این چند سال آخر، هفت، هشت سال آخر، مرحوم آقا به ایشان مراجعه می‌کردند همین آقای دکتر، مرد معروفی است از نظر شهرت، ظاهراً به رحمت خدا رفته، آنطوری که در نظرم هست. برای ایشان یک قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود که خود ایشان این مسأله را بیان کردند که: من دیدم خداوند مرا برای کمک به مردم و خدمت به مردم نگهداشته.

ما در بیمارستان بودیم خدمت مرحوم آقا، در همین مسأله، همین ناراحتی اخیر ایشان، کیسه صفرا، یکروز به من فرمودند که: فلانی! آقا سید محسن! بیا، یادت می‌آید یک روز رفته بودیم پیش

دکتر اُتفاق و ایشان یک همچنین قضیه‌ای نقل کرد و  
ظاهراً طبق تشخیص خودش رفتنی بود، ولی حالا  
ورق برگشت؟ به نظر شما این عبارت صحیح است  
یا غلط؟ خب آقا گاهی اوقات ما را، همه را،  
بالآخره رفقا، دوستانشان را امتحان می‌کردند، مثلاً  
یک عبارتی را مطرح می‌کردند می‌گفتند: خب حالا  
معنا کنید، صِحّت و سُقمش را ببینید کجاست،  
جهات قوّت و ضعفش را ببینید ... من جوابی ندادم،  
یعنی خب صبر کردم خود ایشان به اصطلاح پاسخ  
بدهند. گفتند: دو جور ممکن است که این عبارت  
بیان بشود، دو جور ممکن است در این خیلی دقّت  
باید بکنید یکی اینکه ممکن است شخص در وقتی  
که این عبارت را می‌گوید، اینطور تصوّر او باشد که  
بالآخره محلی از اعراب دارد؛ در این وضعیت و اینها  
بالآخره کسی است، برای خودش کسی است،  
تخصّصش، بیا و بروش، رفت و آمدش و خلاصه  
یک وزانی دارد، البتّه و این را در خود می‌بیند، این را  
در خود احساس می‌کند که خلاصه اگر خدا این را  
ببرد خیلی از کارهای مملکت لَنگ می‌شود؛ یعنی  
یک همچنین برداشتی از موقعیت خودش و از

شخصیت خودش دارد. البتّه حفظ و بقاء خودش را مستند به خدا می‌کند، یعنی یک رنگ الهی به آن می‌دهد و صبغه الهی می‌دهد تا اینکه این مسأله را بتواند هم از نظر وجدان، هم از نظر شرعی، هم از نظر ارتباط با مردم، از هر جهت بتواند به یک شکل مطلوبی مطرح کند. خب این صد در صد غلط است. به جهت اینکه، دیگر طبق ادله دیگر نیازی اصلاً به تطویل و شرح ندارد. ما که هستیم که حالا، با رفتن ما قضیه فرق کند و مسأله تغییر پیدا بکند، عوض بشود و حالا دنیا لنگ بماند؟ نه، این حرفها نیست، هزاران رفتند و هزاران جای آنها را گرفتند و هیچ مسأله‌ای هم پیدا نشد و مشکلی پیدا نشد. این در اینجا، نظر، نظر کثرت دارد، نظر به خود دارد و نظر به کثرت دارد. اما اگر منظور ایشان و مقصود ایشان این است که علی‌ای حال ما هم یکی از وسائط پروردگاریم دیگر. بالأخره خدا وقتی می‌خواهد در این عالم لطف و عنایت بکند، با وسائطی این لطف خودش را در این عالم تنازل می‌دهد، نزول می‌دهد. از باب مرآتیت و از باب وساطت، اراده و مشیت

الهی تعلق گرفته ما حالا فعلاً بمانیم. این چه اشکال دارد؟ خیلی هم خوب است. این صحیح است، منافات با توحید ندارد، منافات با عرفان ندارد. ببینید! یک مقدار تغییر پیدا کند قضیه، می شود شرک، این طرف قضیه می شود توحید.

این است که می فرماید: **فَاطْلُبْ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ**. آن عبودیت پنهان را، ما اول باید بیاوریم و آشکار کنیم برای خودمان. آن عبودیتی که از او غافل هستیم، آن حالتی که از آن غافل هستیم. حالتی که ما را عبد خدا قرار می دهد. ادراک این مسأله، ادراک وجدانی این قضیه و این باید با تمرین انجام بشود. دائماً انسان باید تمرین کند، **فَاطْلُبْ أَوْلَا** این نیست که صبح که از خواب بلند شوید، همین، تفکر بکنید که: یا عبادالله! فلان، **(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)**<sup>۱</sup> نه، به یک مرتبه این قضیه حل نمی شود آقا! این کار می برد، این زحمت دارد. هر پنج دقیقه به پنج دقیقه باید تذکر داد به نفس. این

---

<sup>۱</sup> سوره الزمر (۳۹)، صدر آیه ۵۳

نفس خیلی می‌خواهد فرار کند از زیر این قضیه،  
خیلی می‌خواهد خودش را به اینطرف و آنطرف بزند  
که این یک مسأله را ندیده بگیرد؛ یواش . الحمد لله  
شیطان هم کمک می‌کند، خیلی خوب، قشنگ راهها  
را در میان می‌گذارد، راهها را در اختیار می‌گذارد،  
خیلی کمکش می‌کند، راه بهش یاد می‌دهد. این باید  
چکار کند؟ هی مبارزه کند، او هی از این راه وارد  
می‌شود، هی انسان به او پاتک بزند، هی آن از یک  
روزنه وارد می‌شود، انسان هی روزنه را ببندد. . وقتی  
که همه روزنه‌ها را بست، دیگر نفس او تسلیم  
می‌شود. وقتی همه روزنه‌ها را بستیم، ما کی هستیم،  
ما چی هستیم. الآن برای شما یک مطلبی را از خودم  
می‌گویم بی‌رودربایستی، از خودمان شروع می‌کنیم:  
الآن، خب الحمد لله ما در اینجا آمدیم، رفقا،  
دوستان، محبین، آنهایی که اهل دردند، آنهایی که  
ادراک مرض می‌کنند، آنهایی که ادراک ناراحتی  
می‌کنند و آنهایی که ادراک خلاء می‌کنند و آنهایی که  
ادراک نقص می‌کنند. خداوند توفیق داده که ما را با  
محبین خودش آشنا کرده، مانوس کرده، جداً عرض

می‌کنم و این مسأله را بدون هیچگونه مسامحه  
می‌گویم، **وَاللّٰهُ عَلٰی مَا اَقُولُ وَكِيْلٌ** که من مسامحه  
ندارم. خب، رفقا لطف دارند، محبت دارند. اما اگر  
از آنها سؤال بشود آیا واقعاً شما به دنبال آقای آسید  
محسن طهرانی هستید آمدید اینجا؟ یا به دنبال  
مرحوم علامه و آقای آسید محمد حسین، کدام؟ همه  
بلا استثنا می‌گوئیم ما به دنبال ایشانیم، من کیم؟ ما  
پسر ایشان هستیم از نظر ظاهر یک انتسابی به ایشان  
داریم، یک طلبه‌ای هستیم مثل سایر، دهها، هزاران  
طلبه هستند، خب ما هم یکی از آنها. این چه نیرویی  
شما را در اینجا گرد آورده؟ و چه حالی باعث  
اجتماع شما در اینجا شده؟ آن ارتباط با من نیست.  
آن چیه؟ آن کتابهای آقا است، آن نفس آقا است که  
پشت قضیه است، دلیلش می‌دانید چیه؟ اگر من بلند  
شوم بیایم یک مسیری غیر از مسیر آقا را شروع کنم  
مطرح کردن. خب، شاید سوادش را داشته باشم،  
علمش را داشته باشم، شما چکار می‌کنید؟ صاف ما  
را کنار می‌گذارید: آقا! ما کتابهای آقا را خواندیم،  
بسم‌الله، اگر از همین‌ها می‌آیی بگویی، هستیم، اگر  
از این‌ها نمی‌آیی بگویی، متکلم و سخنگو زیاد

است، در این مملکت زیاد است.

وَ كُلُّ يَدْعِي وَصَلًا لِلْيَلَا هر که می آید یک

ادعایی می کند، هر که می آید برای خودش ... این

یک امر واضحی است. حالا من در اینجا بیایم چکار

کنم؟ نه آقا! اگر ما نبودیم مطالب آقا روی زمین

می ماند، اگر ما نبودیم کسی این ها را شرح نمی داد،

اگر ما نبودیم آن دریای علم و آن کوه علم دیگر بدون

هیچگونه شناختی در پس ابرها مخفی می ماند که

خیلی سعی شد بر اینکه مخفی بماند اگر ما نبودیم

چه، اگر ما نبودیم .... نه آقا! این حرفها نیست،

بیخود هم نباید خودمان را گول بزنیم. چرا صادقانه

صحبت نکنیم؟ چرا؟ از صداقت انسان ضرری

نمی بیند. شما را کتابهای آقا اینجا کشانده،

بی رودربایستی. تا وقتی که من در این راستا هستم،

شما به عنوان اینکه بالاخره این، یک چند صباحی با

او بزرگ بوده، نه بیشتر، خیلی خوب، بیاید ببینیم از

آن بزرگ چه می گوید؟ از او چه حکایت می آورد؟

از او چه اندیشه ای ارائه می دهد؟ این است مطلب و

الّا افکار پوچ ما و خیلی از چیزهایی که تو کله مان



او و بین آنچه را که می خواسته، چه فاصله‌ای افتاده.  
مال چیه؟ مال غفلت. این راه را شما با غفلت رفتی.  
اما اگر از آن اوّل، امام صادق هم می فرماید:

اوّلًا. همیشه. آقای که می خواهی کلاس درس  
را شروع کنی! اوّل چکار کن؟ حقیقت عبودیت را  
در خودت پیدا کن، بین حرفهایت عوض می شود،  
فرق می کند. آقای که می خواهی بروی سر کسب و  
تجارت و حُجره و بازار! وقتی که در حجره را باز  
می کنی به بسم الله، اوّل آن حقیقت عبودیت را پیدا  
کن، می بینی شناخت نسبت به مشتریان و به افراد  
تغییر پیدا می کند، با دیروز تفاوت می کند. آقای که  
وارد منزل می شوی و داخل بر اهل و عیال و اولاد و  
اینها می شوی! یک وقت خیال نکن از مقام استعلاء  
و علوّ و اینها داری بر آنها حکمرانی می کنی، نه آقا  
جان! این خطر دارد. چی؟ اوّلًا؛ وقتی که در را باز  
می کنی، می خواهی بروی تو، قبل از اینکه به اهل  
بیت سلام کنی و با روی خوش با او برخورد کنی،  
فکر این را بکن که عبدی و داری وارد منزل  
می شوی. بیخود هر حرفی را نباید بزنی، با بیچّه با هر

قسمی نباید برخوردار کنی، بچه سه ساله است، ولی  
 بنده خداست. وظیفه را باید انجام بدهی، آن وظیفه  
 مسأله دیگر است، انسان به جای خودش هم بایستی  
 که رعایت موازین، حتی سختگیری، اینها هم باید به  
 جای خودش محفوظ باشد بر طبق تکلیف. ولی  
 سختگیری با عبودیت بکن، نه از روی منیت، «من  
 شوهر توأم باید حرف مرا گوش بدهی»، این  
 نمی‌شود، «چون من شوهرم باید گوش بدهی، اگر  
 اینطور بشود، اینطور، برو بیرون، تو بیا تو، چکار  
 بکن»، بعد چی؟ خب این زن چکار می‌کند؟ در  
 وجود خودش احساس حقارت می‌کند، می‌گوید:  
 این سلوک است؟ خب من از .... ولی اگر حقیقت  
 عبودیت را پیدا کردی، با دید عبودیت وارد  
 می‌شوی، با دید عبودیت با او برخورد می‌کنی،  
 حرفهای او را گوش دیگری می‌یابی برای شنیدنش  
 و مطالب را جور دیگری استماع می‌کنی که با دیروز  
 تفاوت داشت، نرم می‌شوی، ملایم می‌شوی. (فَبِمَا  
 رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ  
 لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) فضل خدا شامل حال تو شد که  
 لنت و نرمش در مقابل آن کفار و آن مشرکینی که

جانشان را می گرفتند، لات و عزّی را نمی شد ازشان گرفت، جدّی می گویم، جانشان را اگر می گرفتند،  
(وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) فظّ از

کجا پیدا می شود؟ ابوجهل علّت این به او می گویند «ابوجهل» که این قدر این جاهل بود، جاهل مرگب این قدر مطلب بر او مخفی بود که هیچ کلامی تو کله این نمی رفت، هیچ و اصلاً نمی شد با این حرف زد. یک پرده‌ای بین خود و بین پیغمبر و حقّ انداخته بود که این پرده همچون سدّ سکندر مانع می شد از اینکه کلام اصلاً توی گوش برود، یعنی اصلاً از این پرده سماغ اصلاً تجاوز نمی کرد، اصلاً وارد عصب شنوایی نمی شد. در جنگ بدر، این ابوجهل کشته شد. وقتی که می خواستند ظاهراً در جنگ احد بود وقتی که می خواستند بیایند سرش را جدا کنند، ببینید این انانیت در کجاست یک وقت مرحوم آقا داستان ابوجهل را می گفتند، می گفتند: آقا! ببینید این انانیت چه می کند مرگ خود را ترجیح می دهد بر آن انانیتی که در آن انانیت محبوس است می گوید: وقتی که می خواهی سر مرا جدا کنی، از این زیر گردن جدا

کن که یک مثلاً شمایی داشته باشد، یک ابّتهی، اینجا  
اینطور نباشد که از بالا باشد، سر و گردن با هم، یعنی  
به فکر این نیست که الآن دارد می‌میرد، یعنی نفس او  
خود را باقی می‌بیند و اّلا وقتی که انسان از دنیا  
می‌رود، خب می‌رود دیگر، دیگر چه توصیه‌ای برای  
بعد از موت داری؟ تو داری خودت را از بین  
می‌روی. نه، این انانیت را باقی می‌بیند و می‌خواهد  
این انانیت باقی باشد. اینجا است که افراد که وقتی  
می‌خواهند از این دنیا بروند، ما گاهی مشاهده  
می‌کنیم حتّی در وصایایشان مسائل خلافی به چشم  
می‌خورد. این چیه؟ این می‌خواهد آن انانیت را  
نگهدارد، استمرار بدهد. آن هم آمد از همان بالا، از  
آن بیخ بیخ گردن برداشت آن سرش را قطع کرد. در  
میان اعراب این رسم بود وقتی که در مبارزه «هل من  
مبارز» می‌طلبیدند در میدانها، اگر حریف آنها از  
پشت می‌آمد، اینها رویشان را برنمی‌گرداند. آن از  
پشت می‌آمد، شمشیر می‌زد و اینها را می‌کشت ولی  
اینها سرشان را برنمی‌گرداندند، می‌گفتند: اگر مردی  
بیا از روبرو بیا. ببینید چه می‌کند این انانیت. در  
تاریخ عرب آورده‌اند می‌گوید: اگر مردی باید از

روبرو، از مقابل بیایی، من سرم را برنمی گردانم، ولو بزنی، بکشی. انانیت خودش را بر مردن ترجیح می دهد. این چه جور ممکن است انسان به این مرتبه برسد؟! آخر این می تواند دیگر زیر بار حق برود؟ این می تواند دیگر عبودیت خود را می تواند کسب بکند؟

این مسأله که انسان در هر موقعیتی که قرار می گیرد، آن مطلب و آن عبودیت، باید چکار بکند؟ همراه با خودش باید سیر کند. وقتی که می خواهد یک کاری را انجام بدهد، طیب است، باید اوّل آن حقیقت عبودیت را، باید در وجود خودش محقق کند، بعد دست به تیغ ببرد، بعد دست به معاینه ببرد، بعد دست به نسخه نوشتن و اینها ببرد، که این نسخه ای که الآن دارد می نویسد، یک عبد دارد این نسخه را می نویسد، این عملی را که الآن دارد انجام می دهد یک عبد دارد انجام می دهد. در هر قضیه ای آقا، در هر مسأله ای. آنوقت این مطلب اگر استمرار پیدا بکند، کم کم برای انسان ملکه می شود. حالات انسان تغییر می کند. علّت اینکه مرحوم آقا این همه

تأکید می کردند به قضیه مراقبه، مراقبه، به خاطر اینکه کسی انجام نمی دهد. ما در بیست و چهار ساعت اگر یک دقیقه به فکر بیافتیم بعد هم تمام می شود. یک دقیقه، یک دقیقه به فکر می افتیم و بعد می رود، یک لحظه خطور می کند و بعد آن تمام می شود. این مسأله که این حقیقت عبودیت باید آشکار شود، این شرط اوّل برای تحصیل علم است. تا این مسأله و این عبودیت در انسان محقق نشود، این علوم که علوم الهی است و انسان در تحصیل این علوم است، اثر معکوس در انسان به وجود می آورد؛ اثرش عکس می شود.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست \*\*\* در

باغ لاله روید و در شوره زار خس

در آن آیات شریفه دیگر دارد که: (وَ لَا يَزِيدُ

الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) تمام بزرگان از سابقین و

لاحقین، بزرگان اخلاق، اینها برای حرکت و شروع

در علم، در وهله اول تزکیه را توصیه کردند. تزکیه

یعنی همین عبودیت و فرموده اند بدون این معنا و

تحقق این معنا در نفس، این مسأله محقق نخواهد

شد. بارها می شد ما از مرحوم آقا سؤال می کردیم:

آقا! چرا فلان کس اینطور است؟ چرا مثلاً فرض کنید که حالا شما با او به یک کیفیت دیگری هستید؟ ایشان می‌فرمودند: آقا! اینها تسلیم نیستند، اینها فقط می‌آیند که یک اوضاع و احوالی را ببینند، یک مسائلی را مشاهده کنند، یک چیزهایی را، ولی در همان خاطرات خودشان و در همان انانیت خودشان هستند. یکوقت، یک فردی می‌آید و این به دنبال مطلب است، اما آنچنان همّتی ندارد در اینکه این مطالب را به کار ببندد؛ این یک مرتبه‌ای هست. ولی یک وقت یکی هست از اوّل یک همچنین‌حالی را ندارد، یک همچنین حال تسلیمی را ندارد. خب، دیگر پس بنابراین حشر و نشر یک همچنین شخص بزرگ با او چه نتیجه‌ای دارد؟

آقا! اینکار را بکن!

به چه دلیل؟

آقا! آن کار را بکن!

برای چی؟

آقا! آن کار را کن!

غیر از آن هم می‌شود؟

آقا! اینکار را بکن!

اینطور می‌شود؟

آقا اینکار ....

شما که همه‌اش دارای **إِن قُلْتُ** و **إِن قُلْتُ** می‌کنی. این فایده ندارد. آن تجربه‌ای که ما کردیم و فرمودند و نوشتند این نحوه به نتیجه نخواهد رسید. چرا؟ چون علم، علم الهی است؛ سلوک، سلوک الهی است؛ سلوک الهی با این مسأله جور در نمی‌آید؛ سلوک الهی با **إِن قُلْتُ**، **قُلْتُ**، جور در نمی‌آید و مطلب دیگر اینکه حالا مگر هر شخصی و هر نفسی استعداد این را دارد که همه مطالب **دَفَعَهُمَا** و در لحظه واحده برایش روشن بشود؟ این نیست اینطور. کم‌کم مسائل روشن می‌شود، کم‌کم انسان علم به ملاکات و مصالح و مفاسد، انسان می‌برد؛ یکمرتبه نیست قضیه. عرض شد خدمت دوستان و احبّه که حالت **تَجَرُّدِ** نفسانی که ملزوم برای رسیدن به ادراکات کلی و کشف **حُجُبِ** است، آن حالت **تَجَرُّدِ دَفَعَهُمَا** پیدا نمی‌شود، کم‌کم پیدا می‌شود. فلذا تمام بزرگان، اینها شرط اول برای سلوک را این مسأله عبودیت می‌دانند. بله، می‌آیند، صحبت

می‌کنند، نشست و برخاست می‌کنند، جلسه تشکیل می‌دهند، اینکارها را می‌کردند ولی آن نتیجه مطلوب بدون این قضیه حاصل نمی‌شد.

یک روز مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه می‌فرمودند که: یکی از علماء بود، از این علمای نجف به همراه عدّه‌ای از علمای ایران، به همراه عدّه‌ای از دوستانش، سابق که با کجاوه مسافرت می‌کردند، داشت حرکت می‌کرد و از جایی به جای دیگر می‌رفت. در بین راه نشستند، اطراق کردند، شب در یک منزلی فرود آمدند تا اینکه صبح دوباره حرکت کنند. این چهاروادار و همین مسؤل حمل قافله و این چهارپایان و اینها، یک فرد عادی و اینها بود. این شخص دید این خیلی فرد، از معاصی ابا ندارد، از گناه ابا ندارد؛ خوشش نیامد از ابتدای قضیه از او، ولی همین که مشغول صحبت شدند، دیدند این هم آمد و نشست در میان آن جمع و یک مسأله‌ای مطرح کرد. این شخص اصلاً جواب نداد و یک مدّتی گذشت و این یک جوابی داد، این یک اشکالی به او وارد کرد و دوباره این حرف زد و آن

یک اشکال دیگری وارد کرد و صحبت درگرفت، کار به جایی رسید که این عالم از جواب این چهاروادار فروماند و عاجز شد. دید خیلی اوضاع خراب شد، شروع کرد یک مطالبی را گفتن و آقا این را بیاور، آقا آن را بیاور، و فلان، این قضیه را، صورت مجلس و وضعیت را به هم زد، که دیگر داشت خیلی کار خراب می‌شد. یک مدّت گذشت و دوباره این یک مسأله دیگری از نحو را در پیش گرفت. کم‌کم سؤال و جواب ردّ و بدل شد، شد تا رسید به جایی که عاجز شد در جوابش. دوباره این شروع کرد گفتن: این را ببر، آن را بیار، این را چکار کردی؟ آن را ...، شلوغ کرد و دوباره یک مدّت گذشت و یک سؤال از فقه این شخص شروع کرد گفتن، یک مسأله فقهی را شروع کرد به مطرح کردن. و او دید مثل اینکه ظاهراً دست بر نمی‌دارد، مثل اینکه می‌خواهد آبروی این را ببرد جلوی دوستان، ارادتمندان و اینها. بلند شد و قضیه را اصلاً ترک کرد و رفت، اصلاً بلند شد و رفت ...، گفت: خسته‌ام و فلان و این چیزها. بعد آقای حدّاد رو کردند به ما و فرمودند: ببینید! این علم وقتی که با عبودیت توأم نباشد، این است

قضیه‌اش، کارش به اینجا می‌کشد.

علم هست، مسأله انباشته شده، محفوظات انباشته شده، ولی چیه قضیه؟ آن استفاده‌ای که باید از این علم ببرد، آن استفاده نه تنها نمی‌برد بلکه عکس را نتیجه می‌دهد، حجاب می‌اندازد. تمام قرآن را حفظ است ولی برای او هیچ فایده‌ای ندارد، یک آیه‌ایش برای او دیگر فایده ندارد. تمام فقه را می‌داند، روایات مربوط به عقاب را می‌داند، مربوط به وجوب و حرمت را می‌داند ولی فقط در حدّ یک محفوظات. نفس مانند این کتاب قاسی می‌شود. الآن این صفحات سِفَت هستند. سفت است این اگر بخورد به سر یکی این کتاب، دردش می‌آید، متألم می‌شود. اما در این کتاب چقدر مطلب است؟ از اول تا آخرش مطالبش نگاه بکنید ببینید چیست، چرا؟ مطلب هست ولی مطلب روی کاغذ است و کاغذ سفت، اصلش هم از چوب است دیگر. در واقع این مطالب روی چوب نوشته شده. سابق این مطالب روی پوست نوشته می‌شد، در سابق این مطالب را گاهی اوقات روی سنگ حکاکی می‌کردند،

می نوشتند. چه فرقی کرد؟ مطلب، مطلب است ولی آن جایگاهی که این مطلب، در آن جایگاه قرار می گیرد چیست؟ نفس است یا سنگ است؟ نفس می شود چی؟ می شود سنگ، نفس سنگ است. آقا! دو، دو تا چهار تا مثل روز روشن حقیقت را می بیند، قبول نمی کند. چرا؟ سنگ است و الا کسی که حقیقت را بیند خب چرا قبول نباید بکند؟ یک واقعیت را کسی بیند چرا نباید قبول بکند؟ کسی که این لامپ را می بیند، چراغ را می بیند، روز را می بیند، در عین حال می گوید: شب است، در عین حال می گوید: تاریک است. این چه علّتی دارد؟ چرا؟ چون جایگاه، جایگاه غیر مناسبی است. جایگاه تبدیل به سنگ شده. تعجب نکنید از اینکه این علم دارد، این علم در کتاب هم هست، همین کتابی که الان دست من است، خیلی هم مطلب زیاد دارد، خیلی، بسیار زیاد، هر خطش یک مطلب است. ولی کتاب است آقا! این کتاب را شما در آب بیندازید، بعد از یک مدّت خمیر می شود، خمیر می شود. شما از قرآن که بالاتر ندارید، از آیات قرآن، و این آیات قرآن در کاغذ است. آیات قرآن در سینه که ننشسته،

آیات قرآن بین الدفتین است.

لذا امیرالمؤمنین فرمود: این آیات قرآن را با تیر بزنی. متوجّه شدید؟ یعنی چی؟ امیرالمؤمنین منظورش این بود: کاغذها را بزنی، جایگاه آیات را بزنی، نه خود آیات. (بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)<sup>۱</sup> آیات در سینه‌هاست (بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) در سینه‌های افراد حقایق آیات است، این مرکب است. شخص بزرگ با همین مرکب می‌نویسد، بچه پنج ساله هم با همین مرکب می‌نویسد. مرکب است، آن هم کاغذ است. «من قرآن ناطقم» یعنی چی؟ یعنی این آیات در سینه من است، بدون این، اینها ارزش ندارد، اگر بخواهد، مقابله بخواهد انجام بشود. لذا می‌گوید: اینها را بزنی. آن اهل ظاهر چی را می‌بینند؟ جایگاه را نمی‌بینند، فقط آن ظاهر را دارند می‌بینند، آن آیه را می‌بینند. آن امیرالمؤمنین دارد جایگاه را می‌بیند. می‌گوید: این جایگاه را رها کردید کاغذ را گرفتید. تمام مسأله سر این است آقا جان! انسان جایگاه

---

<sup>۱</sup>سوره العنکبوت (۲۹)، صدر آیه ۴۹

خودش را بیابد که این جایگاه چه جایگاهی است؟  
آیا جایگاهی است که این حقایق در آن نقش می‌بندد  
یا نه؟ حفظ است، نوار است، کتاب است، ارزشی  
ندارد.

دیگر امروز با توجه به این موقعیت و با این  
مسأله، هم حال خود من مقتضی نیست و هم بالاخره  
وقت و همین مقدار خداوند به ما توفیق داد که  
توانستیم خدمت دوستان برسیم. **إِنشَاءَ اللّهِ** تتمه مسائل  
و مطالب **إِنشَاءَ اللّهِ** برای جلسه دیگر.

خداوند ما را موفق کند که به این مطالب امام  
صادق علیه السّلام بتوانیم جامه عمل بپوشانیم.  
اینطور نباشد که خودِ مای گوینده و متکلم هم  
مشمول این مسائل قرار بگیریم و در دنیا و آخرت  
دست ما را از دامان ائمه علیهم السّلام کوتاه نگرداند.  
**اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ**